

درس یکصد و چهل و چهارم:

علیت حقیقت و احده امام علیه السلام

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

... فرقی نمی‌کند تأثیر یک شیء در شیء دیگر یا همین تأثیر شیئی که اضافه اشراقیه است. حالا اگر یک شیء به مرحله تأثیر نرسیده بود و آمادگی برای تأثیر داشت و هنوز تأثیرش فعلیت پیدا نکرده است، ما اسم آن را علّیت نمی‌گذاریم.

بنزین با آمادگی قابلیت برای احتراق و به حرکت درآوردن موتور را دارد اما این بنزین که الآن داخل این گالن هست الآن این آمادگی را دارد یا نه؟ نه، باید تحت شرایط خاص واقع شود تا برای این آمادگی فعلیت پیدا شود. گالن الآن اینجا است، شما باید این گالن را در باک بریزید بعد در آنجا برق متصل شود و سوئیچ را بزنید و شرایط احتراق و هوا و برق و تمام اینها که آماده شد، آن وقت شرایط برای تأثیر در بنزین به فعلیت می‌رسد آن موقع ما می‌گوییم که این بنزین علت برای حرکت است. الآن نیست بلکه الآن فقط آمادگی و استعداد دارد.

بنابراین ما چه برداشتی از مفهوم علّیت داریم؟ علّیت عبارت از فعلیت تأثیری است که در یک شیء است و به واسطه آن فعلیت پدیده‌ای در یک شیء دیگر پیدا می‌شود، این را فعلیت تأثیر می‌گوییم اما از نظر استعداد این طور نیست و همین علل ناقصه و علل مُعَدّه و امثال ذلک همه استعداد دارند و اگر ما اینها را علت بنامیم اینها استعداد دارند، نه اینکه به فعلیت رسیدند، به فعلیت رسیدن در صورتی است که شرایط برای علت تمام باشد آن وقت در این صورت علت هیچ رادع و مانعی برای تأثیر نمی‌بیند.

بحث در این بود که در مسئله علّیت آنچه را که ما به دنبالش هستیم این است که آیا علت از یک معلول خارجی انفکاک دارد و بعد با وجود انفکاک در آن معلول خارجی تأثیر می‌گذارد؟! این را که علت نمی‌گویند بلکه این را یک نوع فعل و انفعال خارجی می‌نامند که هیچ دخل و ارتباطی با علّیت ندارد مثلاً زیدی هست و عمرو هم در کنارش هست فرض کنید که این زید ضربه‌ای به این عمرو وارد می‌کند لذا این ضربه‌ای که الآن به این عمرو وارد می‌کند باعث نمی‌شود که ما بگوییم که زید علت وجود عمرو است، عمرو برای خودش جدا است زید هم برای خودش جدا است و اینها ربطی به همدیگر ندارند.

صحبت در آن ضربه‌ای است که زید به عمرو وارد می‌کند، آیا این ضربه‌ای که زید به عمرو وارد می‌کند این ضربه از زید جدا است یا جدا نیست؟ می‌بینیم که جدا نیست، آن حرکت دست ملصق به زید است، سیلی‌ای که به صورت عمرو می‌زند آن سیلی ملصق به زید است، ما اراده زید و حرکت دست زید را معلول برای وجود زید می‌دانیم؛ وجود و حقیقت زید است که موجب فعل است و به صورت فعل درمی‌آید و هیچ وقت جدای از زید نیست و حرکت دست زید جدای از زید نیست پس اگر ما معلول را که مضروب واقع شدن عمرو

است، از علت که ضربِ عمرو است جدا کردیم این کاملاً خطا است. بین مضروب و ضرب هیچ گونه تفاوتی نیست مگر به دو انتساب؛ چون از زید صادر شده است می‌گوییم: «علت»، چون به عمرو واقع شده است می‌گوییم: «معلول» ولی یک فعل بیشتر در خارج نیست، همان یک فعل است که ظهور اراده و فعل زید را تشکیل می‌دهد و چیزی غیر از آن نیست.

بناءً علیٰ هذا اگر شما بخواهید هر علت و معلولی را در این عالم در نظر بگیرید هیچ کدام از اینها جدای از دیگری نیستند و به عبارتِ آخری با تكثر انتساب به طرفین، تكثر خارجی علیّت و معلولیت پیدا نمی‌شود بلکه امر واحد است؛ یک امر است که ظهورات متفاوتی پیدا می‌کند یک حرکت است که موجب حرکت‌های متعددی می‌شود ولی در واقع همه آن حرکت‌ها همان حرکت واحد است. اگر شما سلسله زنجیری در دست بگیرید و به واسطه این سلسله زنجیر حلقه‌های متفاوتی به هم مربوط باشند، شما یک حلقه را که تکان بدهید هزارتا حلقه تکان می‌خورد، حرکت هزار حلقه همه حرکت یک حلقه است، نه حرکت‌های متوالی و جدای از هم؛ این یک حرکت هزار حرکت است یعنی این یک حرکت همان است که در دومی است همان است که در سومی است همان است که در چهارمی است و هَلُمَّ جَرًّا. صور این حرکت تفاوت پیدا کرده است ولی اصل آن حرکت واحد است.

روی این حساب یک حقیقت در تمام اینها در حال سریان و جریان است، همان یکی در همه این حلقه‌ها گردش می‌کند، نه اینکه حرکت‌های مختلفی پیدا می‌شود، بلکه یکی است؛ یک انرژی است که اول به این اصابت می‌کند و بعد به دومی اصابت می‌کند و جلوتر می‌رود به سومی و چهارمی اصابت می‌کند تا به هزارمی می‌رسد، هزارتا انرژی نیست بلکه یک انرژی و حرکت است.

ما این را سلسله علیّت می‌گوییم. بنابراین آیا در عالم خارج معلول‌های جدای از هم و متفاوتی داریم که هیچ کدام به دیگری مربوط نیستند و هر کدام از این معلول‌ها از بطن علت بیرون آمده‌اند و برای خودشان کوس أنا الحقّی زده‌اند و جدای از دیگری مستقلاً پا به عرصه وجود گذاشته‌اند؟! وقتی که دقت کنیم بنا بر قاعده مسئله اصالت وجود که وجود همه اشیاء وجود واحد است و در خود وجود، بساطت به نحو مطلق حاکم است و هیچ گونه تقیّدی در وجود نیست چون تقیّد در وجود موجب ترکب ماهوی وجود می‌شود.

اصل تمام دگرگونی‌ها و اختلافات

بنابراین اصل برای تمام این دگرگونی‌ها و اختلافات همان وجود منبسط است، آن وجود منبسط فقط وجود پروردگار است، ما از جای دیگر وجود نداریم و وجود، مشترک لفظی با یک امر دیگر نیست بلکه وجود حقیقت واحده‌ای است که عبارت از حقیقت پروردگار است که آن وجود واحد برای تعینات خودش علت است یعنی دوباره می‌بینیم که از دایره خودش بیرون نرفته است، حالا وقتی که این وجود می‌خواهد معلولی را

به وجود بیاورد آیا یک تعینی را به وجود می آورد و از دایره خودش بیرون می اندازد یا دوباره در دایره خودش است؟! یعنی مثل یک تکه از درخت می ماند که شما شاخه ای از درخت را جدا کنید و بعد کنار بیندازید یا اینکه مثل این است که شما در قعر اقیانوس هستید و یک مشت از این آب را بگیرید اما دوباره آب در دریا هست؛ وقتی شما در قعر دریا هستید اگر دستتان را زیر آب کنید به اندازه یک مشت آب در دستتان می آید، آیا این آبی که الآن در دستتان هست از اقیانوس جدا است؟! در واقع فرض این است که شما زیر دریا هستید، پس نه! دوباره این آب در تلاطم اقیانوس جزء اقیانوس است. الآن شما یک مقدار از این هوا را به دستتان بگیرید آیا این مقدار هوایی که گرفته اید از این هوا جدا شده است؟! نه، دوباره داخل در این هوا هست، نه اینکه محدودش کنید، این مثال، وجود وقتی که متعین می شود آیا از حقیقت خودش جدا می شود یا اینکه از حقیقت خودش جدا نیست؟! معنای جدا شدن چیست؟ مگر شما نمی گوید که وجود منبسط علت برای تعینات است؟! آیا در وجود منبسط شکل هست؟! نیست. آیا تعین و حد و ماده هست؟! هیچ کدام از اینها نیست.

بنابراین اگر یک وجود منبسطی علت برای حد شد، شکل شد، تعین شد، ماهیت شد، در تمام اینها در وجود و حقیقت و هویت خودش دست کاری کرده است و عجیب اینجا است که این وجود یک حقیقتی است که به هر شکلی که شما بخواهید درمی آید، در واقع یک حقیقت دگم و بسته ای نیست. ما یک جا بودیم می گفتند که بعضی ها یک بُعدی هستند فقط یک راه دارند و کله شان را پایین می اندازند و دیگر از آن تخطی نمی کنند. زمان شاه همان طور بودند الآن هم همان هستند، یک سره!

خدا مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری را رحمت کند، یک وقت در همان ماه های آخر عمرشان به مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می گفت:

آقا من هیچ وقت تغییر نکرده ام؛ تغییر رنگ نداده ام، من سابق رُک بودم الآن هم رُک هستم! سابق می گفتم و الآن هم می گویم؛ همان زمان آقای بروجردی من حرفم را می زد و الآن هم برایم فرق نمی کند! آقا هیچ فرقی برای من نکرده است!

بنده خدا ناراحتی قلبی هم داشت ولی خدا خیرش دهد، بارک الله!

بعضی ها یک بُعدی هستند، فقط سر را پایین می اندازند و به هیچ طرف کار ندارند. بعضی ها دو بُعدی هستند امروز یک طور است فردا با یکی صحبت می کند می بینیم که عوض شد، ابن الوقت هستند دیگر! یک شب ما یک جا بودیم صحبت این بود که بعضی ها دو بُعدی هستند و بعضی ها سه بُعدی هستند! دیده اید بعضی از مغازه ها سه طرف دارند؟! از هر طرف نگاه می کنید مغازه است! می گفت که بعضی ها سه بُعدی هستند؛ اینجا می روند هم رنگ این جماعت می شوند، آنجا می روند هم رنگ آن جماعت می شوند، حالا شخص ساواکی است ولی اُورکت تنش کرده است و یک ریش هم گذاشته است و انقلابی عجیب و غریب شده است! از آن انقلابی ها! اینها را دو بُعدی و سه بُعدی می گویند! شخصی آنجا بود داشت اینها را مسخره می کرد و

می گفت که اینهایی که در این دولت هستند همه باید چهاربعدی و پنجبعدی و ششبعدی باشند! یعنی به اصطلاح خودش چوب باشند، بگو: بکن بکن، نکن نکن، هیچ کاری نکن، این دولت فقط چوب می خواهد! عبارتش این بود! حالا همان آقا وزیر شده بود! یکی از او سؤال کرد که آقا شما با وجود اینکه این انحرافات را می بینید پس چرا خودتان اقدام می کنید؟! گفت که آقا مگر ما قائل به متابعت از ولایت فقیه نیستیم؟! آهان یادت رفت؟! آن شب خودت می گفתי که این دولت چوب می خواهد فقط چوب! چشم چشم! خودش اینها را مسخره می کرد! چرا؟! چون هنوز کار دستش نیامده است! قضیه نفس این است، تا وقتی کار دست نیامده است می گویی ولی از پشت قضیه و کنار گود می گویی که لنگش کن! اما وقتی کار دست آمد و دیدی - به قول آن آقا - به به ریاست چقدر لذت بخش است! [برادر او می گفت] که آقای فلانی نمی دانی چقدر ریاست لذت بخش است! وقتی کار به دست آمد مجبور هستی که با آنها بسازی، اگر نسازی یک لگد می زنند و تو را کنار می اندازند، آن وقت شروع به توجیه کردن می کنی! چه توجیهاتی! یک توجیهاتی می کنی که عمر و عاص کار معاویه را این قدر توجیه نمی کرد! اینها برای چیست؟ برای اینکه هنوز فلانی آب ندیده است!

حالا خوب است که آدم همان یک بُعدی باشد و در هر زمانی همان طور باشد و این گونه افراد هیچ وقت موفق نمی شوند؛ بیچاره آقای حائری آمد، دادویداد [کرد ولی] او را زدند و انداختند و رفت! قلبش سخته کرد و مُرد. هر کسی بخواد حرف بزند باید کنار برود و نایستد، باید ده بُعدی باشی! حالا نظر بنده از ایشان بالاتر است! ده بعدی که شدی همیشه موفق هستی و بیاوبرو داری الحمدلله که جای شما در اعلیٰ علیین است!

حالا این وجود مبارک از ده بعدی هم بالاتر است، میلیاردها بُعدی است! با اینکه مجرد آن را هر شکلی کنید درمی آید یعنی هیچ گونه تقییدی در این وجود مطلق نیست ولی همین وجود مطلق با وجود اینکه از هر حد و رسمی مطلق است اما می تواند خودش را به حد در بیاورد، به شکل در بیاورد، مبهم کند، مطلق کند، جامع کند، متفرد کند، صورت غیر ماده داشته باشد، ماده داشته باشد تا به ماده برسد و ماده هم تفاوت داشته باشد؛ ماده ثقیل داشته باشد، ماده خفیف داشته باشد، تمام اینها از خصوصیات این وجود منبسط است؛ این وجود منبسط خودش را ترش می کند، شیرین می کند، تلخ می کند، بی مزه می کند، شور می کند، پررنگ می کند، قرمز می کند، آبی می کند، سفید می کند، بنفش می کند، سبز می کند، بی رنگ می کند، دوباره به سنگ برمی گردد، سنگ می کند، دوباره نرم می شود خاک می کند، تبدیل به آب می کند، تبدیل به آهن می کند، آهن دوباره تبدیل می شود و

تمام این عالم را که می بینید، می بینید که [دائماً] خودش را تغییر می دهد. می دانید به چه کسی بوقلمون صفت می گویند؟ - نه بوقلمون - بوقلمون حیوانی است که خودش را با شرایط زیست تطبیق می دهد، [وقتی] روی درخت است برای اینکه شکار نشود رنگش رنگ درخت می شود، داخل نیزار می رود رنگش زرد می شود،

روی زمین می‌رود رنگش خاکستری می‌شود، بوقلمون است دیگر!

باد در سایه درختانش *** گسترانیده فرش بوقلمون^۱

در واقع حُرَباء^۲ همان حیوانی است که خودش را به هر شکلی درمی‌آورد، چشمش هر رنگی را ببیند فوراً ماده‌ای در بدنش شروع به تحریک شدن می‌کند و آن ماده روی پوست آن را می‌گیرد و رنگ آن را تبدیل به رنگ محیط می‌کند مثلاً سبز می‌شود، روی چمن برود سبز است، وقتی بیرون می‌آید سفید می‌شود، این خاصیت این حیوان است.

این وجود هم همین است، به هر رنگ و شکلی خودش را درمی‌آورد، سبز است یک‌دفعه می‌گوید که می‌خواهم سیاه شوم، می‌خواهم سفید شوم سفید می‌شود، قرمز شوم قرمز می‌شود، اینها برای چیست؟ اینها برای خصوصیت این وجود است که این وجود قابلیت و استعداد برای تمام این اشکال که شما در این عالم می‌بینید را دارد. بنابراین با این اشکالی که دارد آیا از آن تجردش بیرون می‌آید و مادی می‌شود و ارتباطی بین این و آن نیست؟! نه، همان مجرد است که خودش را به لباس ماده درآورده است یعنی یکی از خصوصیات دیگر وجود این است؛ درعین حال که مجرد است ماده هم هست و درعین حال که ماده است مجرد هم هست یعنی این‌طور نیست که ماده آن را از مجرد بودن جدا کرده باشد.

فرض یادمان نرود؛ فرض ما بر این است که وجود یک امر واحدی است که قابل تقسیم نیست، وجود یک امر واحدی است که اشتراک لفظی ندارد، وجود امر واحد مجرد است چون وجود، وجود پروردگار است، در پروردگار هم تقیّد معنا ندارد، ماهیت ندارد، از جای دیگر که نیامده است و ما هم که در خارج - بر خلاف برخی از صوفیه که قائل هستند که هرچه در خارج می‌بینیم سراب است - سراب نمی‌بینیم بلکه واقعیت را می‌بینیم. ما در خارج واقعیت را می‌بینیم.

این آب است و آب با سنگ تفاوت پیدا می‌کند جناب آقای که حرف اشتباه می‌زنی و چرت‌وپرت می‌گویی! آب، آب است و رفع تشنگی می‌کند! سنگ، سنگ است اگر به سر تو بخورد خون می‌آید! درست شد؟! ما در خارج سراب نمی‌بینیم ما در خارج موجودات مستقلة متفاوتة الآثار می‌بینیم که هرکدام از اینها برای خودشان یک اثری دارند. آیا شما می‌گویید: آنچه که در خارج هست یک امر واحد است و ما تخیلاً آن را دو می‌بینیم؟! [اگر این‌طور است] به‌جای شیر من باب‌مثال زهرمار بخور! به‌جای آب که می‌خواهی رفع تشنگی کنی قره‌قروت بخور! خیال است دیگر، خیال، خیال است دیگر! [می‌گوید که] نه آقا! در خارج یک امر بیشتر نیست و آن حقیقت وجود است، ما آب را آب می‌بینیم. [اگر این‌طور است] به‌جای آن قره‌قروت بخور، چرا

^۱ . گلستان سعدی، دیباچه.

^۲ . لغت‌نامه دهخدا: حُرَباء. حریایه. سمندر. آفتاب گردک. آفتاب پرست. ابوقلمون. ابوذر. بوقلمون.

نمی خوری؟ چرا وقتی که مریض هستی قرص می خوری که خوب شوی؟! به جای قرص مثلاً سرکه بخور تا همان جا دَمَر بیفتی!

علت اینکه سرکه مریض تب دار را می کشد، چیست؟ علتش این است که ما خیال می کنیم؟! یا اینکه یک خاصیتی در آن است؟! علتی که الآن استامینوفن [شخص] تب دار را خوب می کند چیست؟! ما خیال می کنیم؟! یا اینکه خاصیتی در آن است؟! پس آنها که می گویند: ما آنچه در خارج می بینیم سراب است و یک حقیقت بیشتر نیست و ما این استقلالات و این تأثیرات را خیال می کنیم، اینها چیست؟! اگر منظور این است که اینها در وجود مستقل هستند به نحوی که جدای از آن وجود [هستند]، مثل شاخه ای که از درخت جدا کنی و دور بیندازی، آیا این گونه هستند؟! آن شاخه را جدا می کنی، آن شاخه را هم جدا می کنی، شاخه دیگر را هم جدا می کنی، بعد چه می ماند؟! یک تنه درخت می ماند! این وجود هم این گونه است! اوّل یک تکه این قدری بود، یک تکه «زید» می شود، یک تکه را کنار انداختیم «عمر» شد، یک تکه اش چه شد پس این الآن چه شده است؟! فرض کنید الآن من باب مثال دوسوم وجود رفته است، یک سوم اش برای خدا مانده است، آیا این گونه است؟! دوسوم رفته است سه چهارم رفته است، یک چهارم بیشتر نمانده است! آن هم خدای نازک مثل این شاخه درخت که همه برگ و شاخه و ریشه اش را جدا کردیم، آیا وجود این گونه است؟! نه، پس چیست؟! وجود این است که هر چه هم شاخه های این درخت را جدا کنی، جدای از این درخت نیستند، وجود این است.

این مثال زدن برای قضیه ما، اشتباه است پس شما آنچه که در خارج می بینید سراب نیست جان من! همه اینها حقایق هستند، زید یک حقیقت است، عمرو یک حقیقت است، زمین یک حقیقت است، آسمان حقیقت است، ملائکه حقیقت هستند، عالم ملکوت حقیقت است، تمام اینها حقایقی در خارج هستند و سراب هم نیستند و تخیل هم نیستند و هر کدام دارای اثر هستند و یک مطلب است و آن اینکه حقیقت وجود این است که با تقیّد به قیودات و تحدّد به حدود باز اینها از آن وجود جدا نمی شوند یعنی حقیقت وجود این گونه است که وقتی مقیّد هم می شود دوباره خودش است که مقیّد می شود و دوباره خودش است که رفع تقیّد از خودش می کند.

الآن خودم را به ماده مقیّد کرده ام بعد همین الآن ماده را از خودم بر می دارم مجرد می شوم، اینجا دیگر معجزه انبیا خودش روشن می شود؛ وقتی که حضرت موسی چوب را تبدیل به اژدها می کند واقعاً یک اژدهای خارجی الآن در خارج درست شده است، یک مار عظیمی در خارج است، خیال هم نیست، آن [خیال] برای سَحَره است که ﴿يُخَيِّلُ إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ مِنْ سِحْرِهُمْ أَنَّهَا تُسَيِّئُ﴾^۱ ولی [معجزه] حضرت موسی در خارج واقعاً

^۱ . سوره طه (۲۰) آیه ۶۶.

هست و ماهیت ماریه دارد، حقیقت این شیء الآن مار شده است، الآن این حیوان است و روح حیوانی دارد، نه اینکه به خیال آنها درمی آید که این حیوان است و دهانش را باز و بسته می کند! مار است روح حیوانی دارد سم دارد دم دارد دندان دارد استخوان دارد، مار شده است.

شما مار واقعی در باغ وحش نمی بینید؟! این همان است، این هم مار است، یک مار شده است، از کجا پیدا شد؟! از همان چوبی که در آنجا بود، آیا آن چوب حصه ای از وجود بود یا نبود؟! حصه ای از وجود بود، همان حصه ای از وجود به روح حیوانی و فلان تبدیل شد و به افعی تبدیل شد. حالا که افعی شد [افعی] دیگر نمی خواهیم افعی بماند بلکه می خواهیم دوباره به چوب برگردانم لذا همان روح افعی از او سلب می شود، آن ماده از او گرفته می شود و به حالت چوب برگردانده می شود.

پس هرچه در عالم انجام می شود دخل و تصرفات در خود وجود منبسط است، خارج از آن وجود منبسط هیچ چیزی نیست، امروز این طور است فردا آن طور است.

حقیقت وجود در دست امام

امام، مجرای وجود

کاری که امام رضا و موسی بن جعفر علیهما السلام کردند همین بود. نقش بر دیوار است، آن نقش را چه کار می کند؟! چون وجود دست امام است، حقیقت وجود دست امام است، خودش اصلاً مجرای وجود است، خود امام به آن وجود روی این نقش، لباس مادی می پوشاند لذا «شیر» می شود، آن وجود کجا بود؟! آن وجود عبارت از وجود پروردگار است و چون این در مجرای وجود و فیض پروردگار هست پس خودش هم می تواند این هستی را به این شکل درآورد، آن وجود، اراده امام می شود، آن وجود، مشیت امام می شود بنابراین کل عالم عبارت از مشیت حق است که آن هم عین ذات حق است و کسانی که در مجرای آن مشیت واقع شده اند، آنها هم می توانند همان را انجام دهند، نه اینکه از آن مشیت خدا یک تکه را بردارند و تغییر و تحول دهند! نه، همان خودشان را به شکل شیر درمی آورند.

وجود عبارت از حقیقت خود امام

چون حقیقت خودشان است، وجود عبارت از حقیقت خود امام است، اراده خودش را به شیر تبدیل می کند، اراده خودش است که حضرت موسی به اژدها تبدیل می کند، اراده خودش را مثلاً به یک امر خارجی تبدیل می کند. اراده خود حضرت عیسی است که مرده را زنده می کند، نه اینکه از خدا اجازه بگیرد که از آن بالا تلنگر بشود و این انجام دهد! بلکه همان خودش است! ﴿وَأَحْيَا آلَ مَرْيَمَ إِذِ ابْتَلَتْ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱ معنایش همین

^۱ . سوره آل عمران (۳) آیه ۴۹.

است، ﴿يَا ذَنْ﴾ یعنی چون در مجرای اِذن من واقع شده‌ای، نه‌اینکه دعا می‌کنی که خدایا تو انجام بده، من دست بلند کرده‌ام تو از آن بالا کلید را بزن! یک‌دفعه مرده زنده می‌شود! نه، حضرت عیسی که آن گِل را برمی‌دارد و پرنده درست می‌کند ﴿أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيِّ قِوَامِ الطِّيِّ رَفَأْنُفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طِيَّ رَرًا يَا ذَنْ اَللَّهُ﴾^۱ او خلق می‌کند، ﴿أَخْلُقُ﴾ او می‌دمد، ﴿فَأَنْفُخُ﴾، ﴿فَيَكُونُ طِيَّ رَرًا يَا ذَنْ اَللَّهُ﴾، گِل درست می‌کند بعد هم خودش آن را فوت می‌کند، این فوت از کجا آمد؟! از نفس خودش است، نفس خودش چیست؟! نفس‌الرَّحمان است، از خودش نیآورده است.

بنابراین شما می‌بینید این کاری که انجام می‌دهد روی اِذن او است، اِذن او است یعنی مشیت او است، جدای از مشیت او صفر است؛ حضرت عیسی یا حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم‌السلام بدون مشیت خدا صفر هستند، هیچ، اما با مشیت خدا بی‌نهایت [هستند]. پس یک علت بیشتر نیست و آن علت مشیة‌الله است، آن علت ذات‌الله است، آن علت وجود منبسط است که آن وجود منبسط عبارت از ذات، اراده و مشیت پروردگار است.

وجود یک حقیقت در عالم

تمام اینها آن علت واحد هستند و هر کسی هر کاری که انجام می‌دهد او انجام داده است، نه‌اینکه خدا به او اجازه می‌دهد که او انجام دهد، این‌طور نیست بلکه یک حقیقت بیشتر در عالم وجود ندارد و آن علة‌العلل و مبدأ‌المبادی است و آن ذات پروردگار است و هر وجودی در این سلسلهٔ علل کاری انجام دهد او انجام داده است.

بنابراین ما به این نکته می‌رسیم که تمام این حقایقی که ما واقعاً این حقایق را در عالم می‌بینیم حصه‌هایی از وجود هستند که این حصه‌های از وجود با توجه به ماهیت خود، به شکل‌های متفاوت می‌باشند و جدای از وجود نیستند و این تعددات باعث تعدد به‌عنوان وجودات مستقل نشده‌اند بلکه همان وجود است که به این کیفیات درآمده است و جدای از هم نیستند و اینجا است که شاعر می‌گوید:

این‌همه عکس می و نقش مخالف که نمود *** یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد^۲

یعنی تمام عالم وجود عبارت از یک مظهریت پروردگار است که آن مظهریت پروردگار هیچ جدای از آن مظهر نخواهد بود و اصلاً «دو» در اینجا دیگر معنا ندارد، «دو» در صورت انفکاک است، وقتی هرچه در عالم، وجود پیدا می‌کند منفک نباشد پس شما چگونه می‌توانید برای مظهریت «دو» تصور کنید؟! دیگر «دو» وجود

^۱ . همان.

^۲ . دیوان حافظ، غزل شمارهٔ ۱۱۱.

ندارد، «دو» در صورتی است که یک پارچ اینجا باشد و یک پارچ هم آنجا باشد، می‌گویید که این یک پارچ و آن هم دوتا، یا این یک لیوان و آن هم یک لیوان دیگر که دوتا می‌شوند ولی وقتی بگویید که این لیوان، پارچ، سینی، فرش، دیوار و همه اینها صور متعدده برای یک حقیقت هستند پس در عالم خارج اینها مستقل‌اند؟! دیگر مستقل نیستند، درعین حال که هر کدام یک اثر خاصی دارند، باشد، این اثرات برای خاصیت وجود است که اثرات تفاوت پیدا می‌کند و ظهورات تفاوت پیدا می‌کند مثلاً یک وجود ظهورش این طور است؛ وجود دیگر ظهورش آن طور است، وجود ظهورش خوشگل است ولی یک وجود ظهورش بدگل است، یک وجود ظهورش نرم و ملایم، یک وجود ظهورش زمخت و سفت است، یک ظهور شیرین است، یک ظهور تلخ است، همه اینها خاصیت‌های وجود است ولی دوباره این ظهورات باعث این نمی‌شود که اصل حقیقت دوتا شود.

غیر قابل قسمت بودن وجود

اصل و حقیقت همه‌اش حقیقت وجود است؛ لذا یک فروغ رخ ساقی است یعنی یک مظهریت در اینجا داریم و تمام آنچه که تغییر و تبدل پیدا می‌کند از آن یک مظهریت خارج نمی‌شود، اصلاً نمی‌شود دویی تصور کرد، الی قیام قیامت و جلوتر [از آن] برو دائماً تغییر و تبدلات در عالم انجام بگیرد، تا حالا میلیاردها تغییر انجام بشود شما صد برابر هم روی آن بگذار دوباره همان یک فروغ رخ ساقی است و دوتا نشده است چون وجود قابل قسمت نیست، وجود قابل تعدد نیست.

حالا من از بعضی بزرگان که فوت کردند شنیدم که این شعر را این گونه معنا می‌کردند: این همه تغییر و تبدلات تازه یک فروغش است! ببین چیزهای دیگر که برای خودش نگه داشته است چیست! اصلاً چیز دیگری برای خودش نگه نداشته است، بی‌نهایت است، از ازل بی‌نهایت بود و در ابد هم بی‌نهایت است و همه‌اش یک فروغ است، در اینجا «دو» دیگر اصلاً معنا ندارد که باشد، درست شد؟! این مسئله مربوط به مسئله علیت بود که این قضیه روشن شود.

آن وقت معنای «لَا يَصْدُرُ عَنِ الْوَاحِدِ إِلَّا الْوَاحِدُ» اینجا روشن می‌شود. چرا؟ چون علت واحد می‌شود، وقتی علت واحد شد باید مظهرش هم واحد باشد لذا مظهرش هم واحد است و تعدد ندارد. آن وقت خود آن مظهر واحد هم موجب مظاهر مختلف می‌شود پس مظاهر مختلف شدن دلیل بر تعدد خارجی و واقعی آن مظاهر نخواهد بود، در واقع صور متعدد است ولی حقیقت، حقیقت وجود است و آن واحد است. همین طور «لَا يَصْدُرُ عَنِ الْوَاحِدِ إِلَّا الْوَاحِدُ» و «لَا يَصْدُرُ وَاحِدٌ إِلَّا عَنِ الْوَاحِدِ» که مرحله معلول است، این یک بحث راجع به مسئله علیت است.

روی این حساب همان طوری که دیروز آقای ... هم فرمودند این تعداداتی که ما در خارج می‌بینیم همه اینها جنبه اعتباری دارند اما حقیقت تعدد در خارج واحد است که همان «لَا يَصْدُرُ عَنِ الْوَاحِدِ إِلَّا الْوَاحِدُ»

است؛ صور تفاوت پیدا می کند ولی حقیقتشان واحد است و اینجا ما به این مسئله تشخص در وجود پی می بریم که وجود یک امر شخصی خارجی است. ما نمی توانیم قائل به تشکیک شویم مگر تشکیک به آن معنا که منافات با تشخص نداشته باشد که البته همین طور هست. تشخص در خارج یک چیز است وجود در خارج یک چیز است، آنچه که مشخص است و آنچه که در عالم خارج حقیقت دارد یک واحد است که آن یک واحد تبدل پیدا می کند؛ صور به خودش می گیرد، کم می شود، زیاد می شود، مجرد می شود، ماده می شود و این یک مسئله است].

ماده عین مجرد

مسئله دیگر که در اینجا هست [این است که] مطرح کرده اند و فرموده اند که این وجود مجرد، جدای از ماده است، این مسئله هم در اینجا قابل نقاش می شود و آن این است که دیگر مجرد جدای از ماده نیست و ماده هم جدای از مجرد نیست، ماده صورتی از مجرد است، در عین اینکه صورتی از او است چون حقیقتش همان حقیقت مجرد است دوباره در خودش همیشه تجرد را واجد است. بنابراین اینکه الآن این لیوان به صورت ماده درآمده است و وزن دارد منافاتی با تجرد ندارد، همان امر مجردی که در این هست و آن امر مجرد به صورت درآمده است، همان امر مجرد اگر بخواهد این صورت را از خودش می گیرد و جالب تر اینکه الآن آن امر مجرد که به صورت ماده درآمده است مراتبی را به واسطه سنخیت طی کرده است، مراتبی را طی کرده تا به این ماده رسیده است.

نحوه اخبارات غیبی انبیاء و اولیاء

الآن صورت این لیوان بدون وزن که حقیقت این شیء خارجی ماده است، در عالم ملکوت ثابت است. دلیلش این است که یک نفر بدون آنکه ببیند اینجا چه خبر است خبر می دهد و می گوید که الآن در منزل آقا شیخ ... در این اتاق پایشان یک سینی با یک پارچ و یک لیوان وجود دارد، آیا او با این چشمش دیده است؟! ندیده است، اصلاً چشم ندارد و کور است، چه چیز را دیده است؟! او این صورت ملکوتی را دیده است و از آنجا خبر می دهد. پس در اینجا این هست و غیر از این نیست. او این را در نفسش دیده است، نفسش که اینجا نبوده است، نفسش متصل به چه بوده است، صورت برزخی داشته است پس صورت این را در برزخ دیده است و گفته است که همین صورت در خارج وجود دارد، گاهی اوقات هم می گوید که این صورت در خارج وجود ندارد بعداً وجود پیدا می کند. اخبارات غیبی که انبیا و اولیا می دهند همه از این قبیل است، آن صورت را در نفسشان می بینند ولی چون در خارج نیست می گویند که سه سال دیگر پیدا می شود، الآن در خارج نیست. بنابراین آنچه در این عالم در تغییر و تحولات است چون در آن عالم ثابت است - چون گفتیم که باید سلسله علّیت تمام باشد، وقتی یک امر مجرد می خواهد تبدیل شود باید طبق میزان و طبق قانون این امر انجام

شود - و چون این ماده معلول برای مجرد است و آن هم معلول برای بالاتر است، بنابراین حقیقت این باید به صورت مجرد در عالم ملکوت و در برزخ وجود داشته باشد، آیا می شود وجود نداشته باشد و این در اینجا باشد؟! نمی شود، باید در آنجا وجود داشته باشد. آنجا عالم ثابتات است، وقتی که آنجا عالم ثابتات شد بنابراین آن باعث می شود که این در خارج و در این عالم طبع تحقق پیدا کند، آن وقت کسی که در آن عالم اطلاع پیدا کند یعنی نفسش در آن عالم باشد و از حقایقی که در آن عالم است اطلاع دارد، حالا یا اینکه صورت نازلۀ آنها در این عالم پیدا شده است یا نشده است، در هر صورت به آنچه که در این عالم طبیعت اتفاق می افتد اطلاع دارد اما به بالاتر هم اطلاع دارد؟ نه، یعنی به آن چیزهایی که حتی صورت ندارند [اطلاع ندارد] مگر اینکه نفسش دوباره رشد کند و در عالم جبروت یا لاهوت قرار بگیرد آن وقت بر آنچه که در عالم ملکوت سفلی یعنی عالم برزخ و اشکال می گذرد اطلاع دارد، به بالاتر هم اطلاع دارد؟ نه، مگر اینکه دوباره در لاهوت برود دوباره به جبروت اطلاع دارد و از بالاتر خبر ندارد تا اینکه در فنا قرار بگیرد که دیگر تمام عوالم هست.

پس اگر شما در مرحله علت باشید چون علت اقوای از معلول است اطلاع بر معلول دارید اما اگر در مرحله معلول باشید اطلاع بر علت ندارید لذا ما اطلاع بر سلسله علل نداریم، چرا؟ چون ما در عالم طبع هستیم، همین نفس ما چون پابند به طبع است اطلاع ندارد، اگر این نفس از طبع بیرون آمد اطلاع پیدا می کند همان طوری که اگر در خواب برویم اطلاع پیدا می کنیم این هم همین طور است.

دیگر این مقدار به نظر رسید حالا اگر مطلب یا اشکالی هست [شما بگویید]. این بحث راجع به خصوصیت علیت و اینها بود که تمام شد البته جای صحبت در اینجا زیاد است چون این یک بحثی است که به خیلی از موارد کشیده می شود [مثل] مسئله علیت و همین اختلاف بین مفهوم آقا شیخ محمدحسین و مرحوم آقا سید احمد از همین جا است^۱ ولی تمام اینها نکته اش به همین یک مسئله برمی گردد که عرض کردم. همه اشکال آقا شیخ محمدحسین در این بود که من بارها در این جملاتم تکرار می کردم که وقتی شیئی مقید شود از آن مجرد جدا می شود لذا دیگر نمی تواند به آن مجرد و اصل خودش برگردد ولی آقا سید احمد می گوید که نه جانم! جدا شدنی در خارج وجود ندارد!

فرق بین عارف و جاهل فقط در علم و جهل

وقتی که یک وجود مقید شد و محدود شد، آیا این محدود شدن به معنای جدا شدن از آن حقیقت است؟ نه، این نیست بلکه همان حقیقت است که محدود شده است. بنابراین، این در همان حقیقت داخل است. روی این حساب هیچ فرقی نمی کند بین اینکه انسان مقامات را طی کند و از نقطه نظر واقعیت به فنا برسد یا اینکه

^۱ . جهت اطلاع بیشتر به کتاب توحید علمی و عینی رجوع شود.

مانند مردم زندگی کند و درعین حال در آن حقیقت فانی است ولی خودش نمی‌فهمد. فرق بین عارف و جاهل فقط فرق بین علم و جهل است، پس ما هم مثل آنها هستیم، خیلی مغرور نباشیم!

تلمیذ: زیاد تغییری ایجاد نمی‌کند!

استاد: بله، هیچ مسئله‌ای نیست تازه وقتی آنجا برویم می‌بینیم که عجب! اینکه قبلاً بوده است - ما که نرفته‌ایم! - آن عرفایی که عوالم بالا می‌روند می‌گویند که عجب! مثل اینکه این را قبلاً دیده‌اند اصلاً اینجا بوده‌اند فقط اطلاع پیدا می‌کند یعنی بر خصوصیات این عوالم علم پیدا می‌کند. آقا شیخ محمدحسین خیال می‌کرد وقتی یک امر وجودی محدود شد دیگر جدا شد، وقتی جدا شد [آن وقت] دیگر یک شیء محدود نمی‌تواند در یک بی حد و مطلق برگردد، جلوی آن را می‌گیرند. آن وقت دیگر مسئله عین ثابت و امثال ذلک پیش می‌آید و نمی‌گذارد برسد. آقا سید احمد می‌گوید که نه! تغییری پیدا نشده است، مگر شما نمی‌گویید که همه ما قبلاً از آنجا بودیم؟ حالا هم هستیم، «**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ**»^۱ الآن هم همان طور است، «**كَانَ**» همان طور است، هیچ چیزی نبود، «**يَكُونُ**» هم همین است بعداً هم همین است و الآن هم «**كَمَا كَانَ**»؛ یعنی هیچ تفاوتی در ذات خدا از نقطه نظر حد و از نقطه نظر قید و از نظر انفکاک و از نظر اتصال پیدا نشده است، صور عوض می‌شود و عوض شدن صور که حقیقت را عوض نمی‌کند، خود صورت هم از خواص وجود است.

بنابراین می‌بینیم که خدا چقدر عجیب است! قشنگ می‌شود، زشت می‌شود! اینکه می‌گویید: چقدر بد است، این «چقدر بد است» چیست؟ یعنی الآن خدا اینجا زشت شده است. خوش بو می‌شود و... همه اینها صور مختلفی است که این وجود به خودش می‌گیرد.

بنابراین این مسئله علیت مسئله بسیار مهمی است که شاید بگوییم این مسئله علیت در بسیاری از - نود درصد یا هشتاد درصد - قواعد فلسفی و عرفان نظری ما دخیل است و اگر ما همین قضیه علیت را متوجه شویم خیلی از [مسائل را] متوجه می‌شویم! متوجه شده‌اید که قضیه چقدر راحت است؟! خیلی راحت و صاف و پوست‌کنده! اصلاً اینها باهم چه اختلافی دارند؟! چه دعوایی دارند؟!

خود مرحوم ملاصدرا وقتی که به این قضیه در یک جا می‌رسد و وقتی به این نقطه می‌رسد می‌بیند که روی قضیه علیت است که مشتش باز می‌شود و دستش بسته می‌شود و اعتراف می‌کند ولی چون این مرحله هنوز به شهود نرسیده است و وجدان نشده است، دوباره با مسائل مختلف برای او شبهه پیدا می‌شود.

در این قضیه علیت ما از خدا توفیق این را بخواهیم که برای ما این را وجدانی کند که یک حقیقت بیشتر

^۱. جامع الأسرار، ج ۱، ص ۵۶.

در عالم نبینیم و تمام اینها را اشکال و صور [او ببینیم] ... و همه را می بینیم که اینها را خودش کار انجام می دهد، «هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد»^۱ همه اینها اشاره است به اینکه اینها سر از قانون علیّت درمی آورند.

قانون علیّت مهم ترین مسئله فلسفی

به نظر من قانون علیّت مهم ترین مسئله فلسفی است که بسیاری از قضایا و مسائل با همین مسئله علیّت حل می شود و شبهه ای باقی نمی ماند. این یک برداشتی بود. إن شاء الله دیگر مطلب ما در اینجا به انتها می رسد و إن شاء الله تتمه آن برای بعد بماند اگر فرصتی پیدا شد.

تلمیذ: ... مظهر ... هستند ... این حرکت دست و پریدن حیوانات و امثال ذلک، اینها چگونه هستند؟ استاد: آنها هم مظهر هستند، امکان ندارد که نداشته باشند. فرض کنید الآن یک ذره ای را از روی فرش برمی دارم بالأخره این عمل خارجی از من سر زده است یا نه؟! نمی توانید بگویید که سر زده است چون می بینید که ذره ای را برداشتم. آیا برداشتن این ذره جدای از آن اراده خدا است؟! جدای از آن قدرت خدا است؟! یعنی من یک قدرت جدایی دارم و خدا هم اینجا نشسته است و قدرت جدایی دارد و من با قدرت خودم برمی دارم؟! این همان حرف هایی شد که ما گفتیم دیگر که الآن شما بین معلول و علت انفکاک قائل شده اید، مثل درختی که یک شاخه اش را جدا کنید و کنار بیندازید بعد به آن شاخه بگویید که خودت در یک درخت سبز شو و بالا بیا و درخت شو، داخل زمین برو! می کنند دیگر، نهال، یک قسمت از درخت همین است، یک تکه شاخه را از جدا می کنند که ریشه دارد بعد آن را یک جای دیگر می برند و می کارند و این رشد پیدا می کند. اگر این طور باشد که این خلاف است چون ما در قانون علیّت گفتیم که وجود تکه بردار نمی شود، حقیقت وجود که وجود پروردگار است این طور نمی شود.

بنابراین هرچه که انجام می گیرد همان حدود و همان صور حقیقت است؛ چه فرقی می کند که آن در حضرت عیسی باشد یا در ما باشد؟! همین است دیگر. پس ما که غضب می کنیم مظهر قهاریت هستیم، ما که می خندیم مظهر رحمانیت هستیم.

گر به جهل آیم آن زندان اوست ***
ور به علم آیم آن ایوان اوست
ور بگرییم ابر پر زرق و بیم ***
ور بخندیم آن زمان برق و بیم
ما کنیم اندر جهان پیچ پیچ ***
چون الف او خود ندارد هیچ هیچ^۲

...

ما همه شیران ولی شیر علم *** حمله شان از باد باشد دم بدم

^۱ . منسوب به جناب مولانا:

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد *** دل بُرد و نهان شد
^۲ . مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۸۱، تفسیر و هو معکم اینما کُنتم.

حمله‌شان پیداست و ناپیداست باد *** جان فدای آنکه ناپیداست باد^۱

هیچ اراده‌ای از خودمان نداریم، همان شمر که سر امام حسین علیه‌السلام را می‌برد، با اراده و مشیت خدا می‌برد و با قدرت خدا دارد می‌برد. شمر در آن زمان مظهر محیی خداوند است، [با اینکه مقابلش] امام است، ولی مظهر محیی است. حالا [چه کسی] به شمر این قدرت را می‌دهد؟ خود همین امام حسین که الآن دارد سرش را می‌برد، خود او می‌گوید که بُر.

ابن ملجم که شمشیر را بر فرق امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌زند، آیا با اراده‌ی علی می‌زند یا علی خودش را کنار کشیده است؟ می‌گوید که من خودم را کنار کشیده‌ام حالا می‌خواهی بزنی بزن! مگر او می‌تواند بدون اراده و اختیار علی چشمش را به هم بزند؟! نمی‌تواند نفس بکشد [آن وقت] شمشیر را می‌تواند بردارد؟! پس کسی که می‌زند، علی [به او] می‌گوید که بزن!

أَلْتِ حَقِّي تَوْ فاعِل دست حق *** چون زنم بر أَلْتِ حق طعن و دق^۲

من خودم این را قادر کرده‌ام! وقتی ولی به مقام ولایت برسد اصلاً خودش مجری آن مشیت خداوند در تمام عوالم می‌شود و من جمله در خودش. بله، همه مظهر هستیم، نباشیم که کفر است، من این لیوان را بردارم مظهر قادر هستم، بخندم مظهر ...، همه اینها فعل خدا است ولی صحبت در این است که خود خدا در اینجا خودش را به صورت درآورده است یعنی هر کسی که انجام می‌دهد از این نقطه نظر که خودش را مستقل در تأثیر می‌بیند خودش را حرکت می‌دهد و خودش باعث فعل خودش می‌شود، باعث کمال خودش می‌شود، باعث پیشروی خودش می‌شود چون خودش را مستقل در تأثیر می‌داند.

تلمیذ: مستقل بشناسد باید مستقل در تأثیر ...

استاد: نه، او چون می‌بیند، عالم، عالم تکلیف است، اگر مثل اولیا از این استقلال در تأثیر بیرون آمد و دیگر خودش را ندید، دیگر در آنجا تکلیفی نیست.

تلمیذ: افعالی که به وجود می‌آید اینها چطوری است؟ ترکیب اینها چطوری است؟ ما اینجا می‌پرسیم، پرنده‌ای پرواز می‌کند، جمع بین اسماء می‌شود؟ یعنی مظهریت اسماء است؟

استاد: بله، هر شیئی در هر نقطه‌ای یک مظهریتی دارد، اصلاً کل عالم همه مظهر اسماء است.

تلمیذ: نه، [منظور] ترکیبش است.

استاد: مگر در عالم ترکیب ...؟ الآن آسمان، زمین، ستاره‌ها، تمام حوادث، قضایا و امثال ذلک براساس

^۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۲۹، اعتراض مریدان در خلوت وزیر.

^۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۶۷، گفتن پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم به گوش رکابدار امیرالمؤمنین علی کَرَمَ الله وجهه کی کشتن علی بر دست تو خواهد بودن خبرت کردم.

یک سلسله عللی است که آن سلسله منتهی به مشیت خدا می شود که در این عالم آنها را انجام می دهد، این ترکیب است دیگر.

تلمیذ: مثلاً صدای موتوری می آید، این هم مثلاً ...

استاد: بله، آن برای خودش و این هم برای خودش، با همدیگر پیوسته اند. الآن مقارن با این آن هم می آید و این کار را انجام می دهد و باهم یک برخوردی انجام می شود. اصلاً تمام آنچه که در عالم است همه براساس ترکیب و تصادم است. هر چه هست؛ تمام مُردن ها، زنده شدن ها، تمام حوادث به واسطه آن عللی است که دست به دست هم می دهند و آن راه های متفاوت می آیند تا یک قضیه را به وجود می آورند و همین طور جاهای دیگر که اینها با همدیگر مرتبط هستند.

تلمیذ: تمام این مراحل پایین تر از مرتبه ذات است.

استاد: بله بله، در مرحله ذات تقید نیست ولی باز اینها جدای از ذات هم نیستند، نه اینکه حالا چون محدود شدند دوباره از ذات جدا افتاده اند، - اشکال مرحوم کمپانی این است - باینکه ذات مجرد است ولی اینهایی که صور هستند درعین حال دوباره در ذات هستند و جدای از ذات نیستند. فقط مسئله این است که ذات روی خودش تغییر داده است، اگر بخواهد، می دهد و اگر نخواهد نمی دهد، همین! قضیه این است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد